

دستهایمان را پیش آوریم!

اسماعیل وفا یغمائی

میان قتلگاه برادرم
و شکنجه گاه خواهرم
نمازم را ناتمام گذاشتم
و در ستایش آنان که سلاح بر گرفتند
سروودی سر کردم.

مهر را به دور افکندم
و سجاده تنها مرا یاری کرد
تا در زیر دارهای برادرانم
اشکهای خود را
و نطفه های فرو ریخته جلا دادن را
بر شرمگاه خواهران له شده مقتولم
پاک کنم.

به آسما نها نگریم
زمانی دراز سپری شده
و راههای آسمانها را ابرها پوشانده
بودند
نه نشان پای «براق» بر آن پیدا بود
نه معراجراه «مسیح».

نامه ای نوشتیم
و «سمعکی» و «عینکی» و
«عصائی»

به آن ضمیمه کردم
و با پست هوائی آن را به مقصدی دور
دست فرستادم
«... خداحافظ بابا پیری!!»

متاسفم که هنوز از دزدیدن سیبی از
باغت

و بوسیدن لبان زنی در سایه های
تاریک انجیر

عصبانی هستی ،
متاسفم که نوشته هایت را بازخوانی و
باز نویسی نمی کنی،

و باور می کنم که شانه هایم در زیر بار
امانت خرد خواهند شد
و دستهایم در خلوت آسمانها - متاسفانه
- تنهائند

بی آنکه انکارت کنم
رهایت می کنم...»
و از مرزها عبور کردم.

«راهنمای کرد» گفت
تنها کافی است دهانت را ببندی
تا «مرز داران ترک» سپیدی دندانهایت
را نبینند!

- در آن هنگام
سیاهی شب
سیاهی موهای مرا مخفی می کرد -

و حال
پس از این همه سال
اگر بازگردم

سپیدی موهایم مرا در تیر رس قرار
خواهد داد،
با این همه اندوهی نیست

که اگر از خود می گویم
از خود نمی گویم
که دهان دیگرانم

و نه زبان خوبشتم،
غبار شده ام - غبار شده ایم -
نفس به نفس

و قدم به قدم ،
در راههای جهان
و در همه جا فرو ریخته ام.

در سودای یک نفس آزادی،
و پشیمان نیستم
با خنجری در سینه و خنجری در

پشت
که اگر دوباره زاده شوم
نفس به نفس

و قدم به قدم
در راههای جهان
غبار خواهیم شد

و در همه جا فرو خواهیم ریخت
در سودای یک نفس آزادی.

همه چیز گواهی می دهد که کیستم
من

پیشانی پریشان برادرانم
و کبودی طناب بر گردن خواهرانم،
گورهای گمنام پدران و مادرانم
و رفقای گمشده ام،

خانه ویرانه ام در پشت سر
حوض شکسته
تاکیهای خشکیده و قمری های مرده،
و دفترهای گمشده شعر

همه گواهی می دهند که کیستم من،
محبوب غبار شده
و کودک اسیر

و غمهایی که با هیچکس از آنها
سخنی نگفته ام،

پاسپورتی که در جیب دارم
و پرونده ام در اداره پناهندگی
همه گواهی می دهند که کیستم من
اما مرا تروریست می خوانند!

ما را تروریست می خوانند!
در دنیای چهارمین سال بیست و
یکمین قرن

در دنیائی که هویت ترا داشتن تلفن
پرتابل تعیین می کند
در جهانی که اکثریت گرسنه اند
تا اقلیت خوب بخورند

در دنیائی که اگر لباسهای مارک دارت
را بیرون آوری
در هوا محو خواهی شد

زیرا هویت انسانی تو را محو کرده اند،
ما را تروریست می خوانند.

در دنیائی که زیبایی نگاههای انسانی را
زیبائی باسن ها و سینه های ترمیم
شده اشغال کرده است،

در دنیائی که انسان محصور شده در
خود تاج بر سر می نهد
و انسان ادامه یافته در بیرون خود
خطرناک و مطرود است،

در جهانی که در کتابهای دستور زبان
اش
نه «مفعول با واسطه»

و نه «مفعول بیواسطه»
بلکه «مفعول مطلق» به رسمیت
شناخته شده است

تا «فاعل مطلق» بتواند
بر نوک پیکان قدرت
ترا فعل پذیر و خاموش و تسلیم و به
رو در افتاده و شاکر

نظاره کند
و بر پشته های جسد بیضه برقصاند
و به ریش انسان و خدا بخندد،
ما را تروریست می خوانند.

در دنیائی که آزاد کننده اش «گاو
چرانها»

مغلوب مظلومش «دیکتاتورهای کله
خر»
قربانی اش

دست کنده شده کودک عراقی
و چسبیده بر دیوار خانه فرو ریخته،
و مقاومت کننده اش!

انواع «امام های بر جهیده از مکاتب
عهد بوق» اند
که کرسی ابد مدت امامت

از ماتحت های عطرآگین مقدسشان
جدا ناشدنی است
و سودای چرانیدن گله های مطیع
انسانی

در چراگاههای الهی اسلام را رها نمی
کنند

و در این سودا سرها را به سادگی خیار
قطع می کنند،
ما را تروریست می خوانند.

در دنیائی که مبتذل ترین و فاسد ترین
تاجران
سکان دار سفینه زمین اند
و آدمی و جانور و گیاه

و آب و آتش و باد و خاک را به کثافت
کشیده اند
ما را تروریست می خوانند.

دریغا!
گرداب موحش از چرخش باز نمی
ایستد

و جسدهای خونین باد کرده
بر قلابهای ماهی گیری شکوهمند
است،

در آنسوی گورستانها و انفجارها و تکه
پاره های اجساد
کوهی از طلا می درخشد

نفت و گاز گران شده است رقفا!
و بحران باید فروکش کند
باید از خون، طلا استخراج کنند
و حتی با شعله استخوانهای ما

سیمای بریان شده و مطبوع کباب
در کنار شراب بدرخشد و زوال نپذیرد
می خواهند خون ما را در کابلها به
جریان ببندازند

میخواهند فروغ چشمان ملتی رادر
لامپهای الکتریکی بدرخشاند
تا فقط نه خانه ها

بلکه میخانه ها و آنجا که آخرین تکه
لباس بر زمین می افتد
و پرتگاهی از عریانی ناب می درخشد
روشن بماند.

می خواهند...

سخن بسیارست و فرصت کم و راه
دراز

قرار داد امضا شده است رقفا!
و اسلام و کفر جام بر جام کوبیده اند!!
اگر آزادی را می فهمیم
اگر فقط از آزادی حرف نمی زنیم

اگر باور داریم
که واژه زنده آزادی را نمی شود در
کتابها پیدا کرد
و یا دئو دورانت آزادی را از سوپر
مارکتها خرید

و از آن برای خنتی کردن بوی نامطبوع
زیر بغل
در مجالس پوک پر زرق و برق استفاده
کرد

اگر تنها نگران خود نیستیم
و در بیرون خود ادامه داریم
و دیگران را نیز حقیقی و به رسمیت
می شناسیم

دستهایمان را پیش آوریم
و باور کنیم که از تمام قرار دادها
و از همیشه توانا تریم
دستهایمان را پیش آوریم...

بیست و پنجم اکتبر ۲۰۰۴ میلادی

چهارم آبان ۱۳۸۳ خورشیدی